



در ایران هم مثل همه جای دنیا، گفتن و خواندن و شنیدن قصه و افسانه و حکایت و روایت از دیرباز شایع و رایج بوده و در هر شرایط تاریخی رنگ و بوی ویژه‌ای به خود می‌گرفته. گاه داستانهای حماسی و پهلوانی میهنی رواج داشته و گاه قصه‌های سرگرم‌کننده سرزمینهای عجایب آنچنان که در سندباد نامه‌ها یا جهانگشاییهای اسکندر و غیره آمده است. گاه افسانه‌های دیو و غول و طلسم و جادو شنوندگان و خوانندگان را مدهوش و میبهوت می‌داشته، زمانی حکایات واقعگرا از زندگی شهری، ذهن صیقلی و آزموده فرهیختگان را به خود جذب می‌کرده، و گاه ماجراهای هوشربای کاخهای عباسی به ویژه قصر هارون مردم را به خود مشغول می‌داشته و از گرفتاریها و حقارت زندگی یومیه، ساعتی جداشان می‌ساخته است؛ همچنان که زبان‌آوریها و حرافیهای معرکه‌گیران و نقالان و قصاصان عام و خاص را به شگفت می‌آورده است. عصر صفوی نیز از این لحاظ مستثنی نیست و با آنکه روایاتی از معصومین (ع) و سخنان مأثور از بزرگان دین در حرمت یا دست‌کم کراهیت داستانسرایی و داستان شنیدن می‌آوردند^۱ اما اگر مجموعه داستانهای رزمی و بزمی و مذهبی و سرگرم‌کننده و کوتاه و بلند و منثور و منظوم باقیمانده از گذشته را در نظر آوریم شاید بیش از نیم آن مربوط به عصر صفوی و بعد باشد. در این دوره گذشته از داستانهای به کلی ابتکاری همچون حسین کرد (که بیش از یک کتاب تاریخ، نشانه‌های عصر صفوی را با خود دارد)، از داستانهای قدیم هم تحریرهای جدید با روح مذهبی نگاشته‌اند (مثلاً: اسکندرنامه^۲ تحریر منوچهر حکیم)، و نقالان حتی داستانهای «رستم‌نامه» را با رشادتها و پهلوانیهای حضرت علی (ع) ربط می‌دادند تا مشمول عنوان نفاق نشوند^۳ و ضمناً مشتریان خود را در قهوه‌خانه‌ها از دست ندهند.

از سوی دیگر حکایاتی که در مجموعه‌های قدیم مانند الفرج بعدالشدۀ تنوخی یا جوامع‌الحکایات عوفی... گرد آمده بود با انشا و تحریر جدید در مجموعه‌هایی مانند محبوب‌القلوب میرزا برخوردار فراهی^۴ یا زینة‌المجالس مجدالدین حسینی... طبق روحیه و سلیقه زمان بازنویسی گردید.

گاهی هم در یک داستان قدیمی و موجود با حفظ ساختمان اصلی محتوای جدید می‌ریختند و قول مولوی را به کار می‌بستند که «قصه چون پیمانۀ است و معنی اندروی بسان دانه است»، حسنیۀ چنین داستانی است.

حسنیه کنیز زبان‌آور و دانایی است که در حضور هارون الرشید خلیفه عباسی بر سر قضیه خلیفه بلافضل بودن علی (ع) با دانشمندان سنی بحث می‌کند و بر همه غالب می‌آید. اما این داستان جاذب، خود تاریخچه جالبی دارد.

نویسنده حسنیۀ مولی ابراهیم بن ولی الله استرآبادی معاصر شاه‌طهماسب صفوی (سلطنت: ۹۳۰-۹۸۴ هـ)^۵ مدعی است که

داستان حسنیۀ

علی رضا ذکاوتی قراگزلو

در بازگشت از سفر مکه به سال ۹۵۸ هـ اصل داستان را نزد سیدی که به تشیع و ورع مشهور بود، در دمشق دیده و از آن نسخه گرفته و به ایران آورده، و «مباحثه حسنیه را با اهل سنت به مسامح ارباب محبت و مودت رسانیده» و چون رساله به عربی بود و اکثر محبان عجم را از آن حظ نبود بنا به التماس عزیزی از احباء رساله حسنیه را به فارسی ترجمه نموده، و در عبارت طریق تکلف را مرعی نداشته، «تا همه کس از خواص و عوام از خواندن و نوشتن و شنیدن آن محظوظ باشند و به برکت امیرالمؤمنین (ع) رساله مذکوره در اندک زمانی اشتهار تمام یافته و مقبول و مطبوع موافق و مخالف گردیده».^۵

باید بگویم آنچه از مقبولیت و شهرت رساله حسنیه و شیوایی و سادگی عبارات آن نوشته عین حقیقت است و نثر حسنیه نمونه‌ای است از فارسی نویسی خوب به قلم علمای آن عصر؛ چنانکه اگر حسنیه را با رساله مجمع المعارف و مخزن العوارف به قلم محمد شفیع بن محمد صالح از علمای عصر صفوی، و حتی با حلیه المتقین علامه محمد باقر مجلسی که هر سه کتاب در یک مجلد طبع شده مقایسه کنیم نثر مولی ابراهیم استرآبادی در قیاس با نثر مجلسی بهتر است و نثر محمد شفیع را بعضی اوقات اصلاً نمی‌توان فارسی شمرد، چه در ترتیب کلمات و ترکیب جمله هم از عربی تبعیت می‌کند. به هر حال از این مبحث نثر کتب دینی عصر صفوی که به جای خود ارزنده است و قابل بررسی، می‌گذریم و به حسنیه بر می‌گردیم. داستان چنین آغاز می‌شود:

«روایت است از شیخ ابوالفتوح رازی...»، و ظاهراً بر اساس همین عبارت است که صاحب ریاض العلماء (میرزا عبدالله افندی متوفی ۱۱۳۰ هـ) و به تبع او شیخ آقا بزرگ تهرانی و سعید نفیسی و دیگران، اصل رساله حسنیه را از شیخ ابوالفتوح مفسر معروف (متوفی ۵۸۸ هـ) دانسته‌اند و علامه قزوینی که اطلاعات مربوط به احوال و آثار ابوالفتوح رازی را استقصا کرده دلیلی جز نوشته صاحب ریاض العلماء ارائه نمی‌دهد که اصل حسنیه از ابوالفتوح باشد. حال آنکه صاحب ریاض العلماء شخصاً این مطلب را به قید تردید نوشته و گوید انتساب حسنیه (و رساله یوحنا) به ابوالفتوح ثابت نیست، و در مورد حسنیه به خصوص می‌نویسد: «یحتمل ان تلك الروایة مرویة عن الشيخ ابی الفتوح لانه من مرویاته كما یلوح من اول تلك الرسالة» (ریاض العلماء ۱۵۹/۲)، اما به طوری که خواهیم دید حتی روایت هم از ابوالفتوح نیست. دلیل قاطع دیگر در نفی انتساب اصل رساله به ابوالفتوح آن است که منتجب الدین در فهرست و عبدالجلیل رازی در النقص با وجود کمال مناسبت بدان اشاره نکرده‌اند. باید دانست که به نوشته صاحب ریاض العلماء به ابوالفتوح رساله مشابهی منسوب بوده است به نام یوحنا. در این جا یک

نصرانی نومسلمان در جستجوی بهترین مذاهب است در میان فرق اسلامی، و پس از آنکه ایرادهایی بر حنفی و مالکی و شافعی وارد می‌کند، شیعه می‌شود. و این یک شیوه بیانی مؤثر بوده است برای به کرسی نشاندن مطلب، همچنانکه در حسنیه نیز غلبه یک کنیز بر عالمان نامدار، خودبه‌خود مطلب را مؤثرتر و جذاب‌تر و طعنه‌آمیزتر می‌سازد. سیدرضی الدین بن طاوس (متوفی ۶۶۴) نیز کتاب طرائف را در همین مایه نوشته و از زبان عبدالحمید ذمی احقیق اثنا عشریه را اثبات می‌نماید. رضی الدین در این رساله خود را عبدالحمود الذمی نامیده، و حتی بعضی علما به اشتباه افتاده این نام مستعار را واقعی پنداشته‌اند.^۶ سیدجمال الدین بن طاوس هم در کتاب عین العبرة فی غبن العتره، از باب تقیه خود را عبدالله بن اسماعیل مکاتب نامیده است.^۷

آنچه تا اینجا معلوم شد در انتساب حسنیه به ابوالفتوح است و نیز اینکه عالمان شیعه به دلایلی از اسامی مستعار در کتب خود استفاده می‌کرده‌اند و روایاتی داستان گونه که محتوی یک مضمون دینی به ویژه بحث و مناظره باشد ترتیب می‌داده‌اند. اکنون ببینیم ابراهیم استرآبادی داستان حسنیه را از کجا آورده و به ابوالفتوح منسوب داشته، و اگر به فرض بسیار بعید، روایت از ابوالفتوح هم نباشد، چون مستند به تاریخ نیست، خود ابوالفتوح این حکایت را از کجا آورده است.^۸

اگر به کتاب هزارویک شب رجوع کنیم بسیاری داستانهای مربوط به هارون الرشید در آن یافت می‌شود، از جمله در شب چهارصدوسی و سوم تا شب چهارصد و پنجاه و هشتم، شهرزاد حکایت «کنیز بی نظیر» را برای پادشاه می‌گوید که خلاصه‌اش این است:^۹

ابوالحسن فرزند منحصر به فرد بازرگان ثروتمندی است، زیباروی است و به همه هنرها آراسته، پس از مرگ پدر به اغوای رفیقان نااهل به عیاشی می‌پردازد و هر چه دارد از دست می‌دهد الا کنیزکی تودد نام. کنیز چون پریشانی خواجه را می‌بیند به او می‌گوید مرا نزد هارون الرشید ببر و بگو به ده هزار دینار زر سرخ می‌فروشم، و چون گوید که این قیمت گران است بگو کنیز من نظیر ندارد و در همه فنون استاد است و جز خلیفه را نشاید. خواجه کنیز را نزد هارون می‌برد و مقدمه مطلب را می‌گوید، آن گاه: «خلیفه گفت ای تودد از علوم چه می‌دانی؟ کنیز گفت ایها الخلیفه نحو و شعر و فقه و تفسیر و لغت و موسیقی و علم ستاره... و قسمت و مساحت بدانم، قرآن مجید با هفت قرائت خوانده‌ام و عدد سوره‌ها و آیه‌ها و جزءها و ربع‌ها و عشرها و سجده‌های او را بدانم و ناسخ و منسوخ و سبب نزول او بشناسم و احادیث شریفه را از مسند و مرسل و موثق آگاه هستم و به علوم ریاضی و هندسه و فلسفه و حکمت و منطق و معانی نظر کرده‌ام و

بیشتر این علوم مرا در خاطر است؛ و شعر خواندن و تارزدن و نغمه پرداختن نیک شناسم، اگر تغنی و رقص کنم مرد وزن را بفریم و اگر خویشتن را بیاریم پیر و جوان را بکشم...». هارون به صاحب کنیز می‌گوید من عالمان و حکیمان را حاضر می‌آورم تا با این کنیز در آنچه دعوی کرد مناظره کنند، اگر کنیزک ایشان را مجاب نمود من قیمت او را به تو می‌دهم وگرنه کنیز به درد خودت می‌خورد! و هارون به عامل بصره می‌نویسد که ابراهیم سیار [نظام، متکلم معروف] را راهی بغداد کند، و نیز قاریان و عالمان و طبیبان و منجمان و حکیمان و فلاسفه را حاضر می‌سازند، آن‌گاه خلیفه بفرمود کنیزک تودد نام را حاضر آورند؛ «اوی برده درآمد، چون ستاره درخشان بود، از برای او کرسی زرین بنهادند...». بد نیست از نظر مقایسه نازک کاریهایی که در داستان مولی ابراهیم استرآبادی به چشم می‌خورد قرینه این قسمت را از داستان حسنیه بیاوریم:

«در زمان دولت و ایام خلافت هارون الرشید، مزدی بود بازرگان با نعمت فراوان از مشاهیر بغداد، و شهرت به محبت خاندان طبیبین طاهرین داشت و پیوسته در ملازمت امام جعفر بن محمد (ع) بود. بعد از شهادت حضرت، به واسطه ظلم اعدای دین اموال و اسباب او تمام از دست رفت و درویشی و فاقه بدور نهاد و او را هیچ چیزی نماند الا کنیزی که در پنجسالگی وی را خریده بود و به مکتب داده و مدت ده سال در حرم محترم امام جعفر صادق (ع) تردد نمودی، و قریب بیست سال به مطالعه علوم دینی و معارف یقینی مشغول بودی و در حسن و ملاحظت نیز نظیر نداشت و نام وی حسنیه بود. چون شدت فقر بر خواجه اشتداد یافت روزی با کنیز خود اظهار شکایت روزگار نمود... که تو مرا به مثابه فرزندی، باید چاره کار من به فراست بکنی. حسنیه گفت ای خواجه صلاح در آن است که مرا پیش هارون الرشید بری و عرض نمایی و اظهار کنی به فروختن؛ و اگر بها پرسد بگو صد هزار دینار زر خلیفتی؛ اگر گوید که وی چه هنر دارد که این بها می‌کنی، بگویی که اگر تمام علما حاضر شوند و در علوم دینی و شرعی با او بحث کنند بر همه فایق آید، و مغلوب و ملزم نگردد. خواجه چون این سخن بشنید گفت حاشا که من کاری چنین کنم، مبادا که آن ظالم بعد از آنکه بر کیفیت و حسن سیرت تو آگاه شود به هر طریق ترا از من بگیرد. حسنیه گفت ای خواجه مترس که به برکت محبت اهل بیت رسول تا مرا حیات هست کسی مرا از تو جدا نتواند کرد، برخیز و توکل به خدا کن که آنچه خیر است چنان خواهد شد؛ و در این باب مبالغه تمام نمود. خواجه... برخاست و به خدمت یحیی بن خالد برمکی که وزیر هارون بود رفت و کیفیت احوال خود و کنیز را عرض کرد. یحیی گفت برو کنیز را بیاور... چون یحیی صورت و سیرت و بلاغت حسنیه را

مشاهده کرد متحیر شد و در ساعت برفت و قضیه حسنیه را به عرض رسانید. هارون گفت تا حسنیه را حاضر کردند. چون حسنیه به مجلس هارون درآمد برقع به روی کشیده دعای هارون بجای آورد و شعری چند در مدح وی بخواند چنانکه هارون را خوش آمد. بفرمود تا برقع از روی حسنیه برداشتنند، هارون چون صورت وی را بدید بی اختیار برخاست و گفت تا خواجه وی را طلب کردند. هارون گفت بهای کنیز چند است و نام وی چیست؟ خواجه نام وی بگفت و به صد هزار دینار زر خلیفتی قیمت کرد. هارون برآشفته و گفت به چه واسطه وی را چنین بها می‌کنی؟ خواجه گفت از آن جهت که اگر همه علمای زمان جمع شوند در علوم دینی و مسائل شرعی، او را مقنع نتوانند کرد. هارون گفت اگر مقنع و ملزم شود، بفرمایم که گردن ترا بزنند و کنیز مرا باشد. خواجه گفت اگر وی را ملزم نتوانند کرد چه کنی؟ گفت بفرمایم تا صد هزار دینار زر خلیفتی به تو دهند و کنیز نیز ترا باشد. خواجه اندیشه کرد و گفت مرا مهلت بده تا یک بار دیگر با کنیز حکایت کنم. هارون مهلت داد. خواجه نزد کنیز آمد و گفت که احوال چنین است... کنیز در جواب گفت ای خواجه اندوه مدار!»

تا اینجا یگانگی چهارچوب و متفاوت بودن جزئیات داستان روشن شد. در واقع تودد کنیز مجلس آرای کاخ خلیفه که رقاص است و موسیقی شناس و خواننده و نوازنده، و در ضمن از علوم علاوه بر دانشهای قرآنی و دینی در فلسفه و نجوم و طب و منطق و معانی... دست دارد، به حسنیه برقع به رخ کشیده که زیباست اما اهل دل ربودن و کام بخشیدن نیست، و از علوم تنها در «دینی و شرعی» استاد است و از بحثش هدف دارد، تبدیل می‌شود و این تفاوت عصر هارون الرشید و شاه طهماسب است. در هزارویک شب داستان مقصدی جز سرگرم کنندگی ندارد، هنر برای هنر است، اینجا داستان قالب یک مناظره عقیدتی که برای حکومت صفوی جنبه حیاتی داشت (یا دست کم چنین ادعا می‌کرد) قرار می‌گیرد، هنر متعهد است و هدف دار.

به هزارویک شب برگردیم. تودد به ترتیب، فقیه و محدث و قاری و طبیب و منجم و «حکیم فیلسوف» را مغلوب می‌سازد و جامه‌شان را می‌کند تا نوبت به نظام می‌رسد: «به سوی او بیامد و گفت مرا چون دیگران گمان مکن. کنیز گفت بلی مرا یقین شد که تو مغلوب هستی، از آنکه تو خودبینی کردی و خدای تعالی مرا نصرت خواهد داد تا جامه ترا بکنم. اگر کسی می‌فرستادی که از برای تو جامه دیگری بیاورد صلاح تو در آن بود. نظام گفت به خدا سوگند بر تو غلبه کنم و ترا رسوای خاص و عام سازم. کنیز به او گفت کفاره سوگند آماده کن...» و شروع به سؤال و جواب می‌کنند و آخر نظام هم خواه ناخواه مغلوب می‌گردد. آن‌گاه نوبت شطرنج باز و نراد است که به تودد بیازند و بالأخره کنیز یک

پنجه هم عود می نوازند و حاضران را به نشاط می آرد چنانکه خلیفه به نشاط می آید و بی اختیار تحسینش می کند: «بارك الله فيك، یعنی خدا ترا خیر دهد و استاد ترا بیامرزاد!» و به کنیزك می گوید: هر چه خواهی از من تمنا کن. «کنیزك گفت تمنای من این است که مرا به خواجه خود رد کنی» خلیفه او را به خواجه اش برگرداند و پنج هزار دینار به کنیز جایزه داد و یکصد هزار دینار به خواجه اش، و خواجه اش را «به منصب ندیمی بنواخت».^{۱۲}

طرف بحث حسنیه عمدتاً ابراهیم نظام (ص ۲۸ و ۶۲) و گاه ابراهیم بن خالد عوننی است (ص ۴)، قاضی ابویوسف و شافعی هم سایه وار در صحنه چهره ای می نمایند و غایب می شوند. حسنیه، ابراهیم نظام را خوار و خفیف و مغلوب و مجاب می سازد و در آخر بحث می گوید: «الحمد لله والمنه که به دولت خلیفه، این شکسته ناتوان از فضل و مناقب اهل بیت و کفر و زندقه و مخالفت اعدای ایشان آنچه در خاطر داشتم علانیه و بی خوف و دهشت ظاهر کردم و الزام اعدای دین با حجت و دلیل نمودم و هیچکس از محبان خاندان به این دولت موفق نشده بود که این کنیز ضعیفه شده، و اگر خلیفه را ملالت نشده، بخدا که تا منقطع نشوم اقامه دلیل نمایم بر حقیقت مذهب اهل بیت، و فضایل ایشان چندان بگویم که مستمعان را قوت احصا نباشد. یحیی بن خالد برمکی رو به حسنیه کرد و گفت شما هیچ تقصیر نکردید و حقیقت مذهب خود را ثابت کردید. آن گاه یحیی بن خالد و جمیع سلاطین و امرا و اعیان از موافق و مخالف که از ممالک عالم در آن مجلس حاضر بودند حسنیه را دعا کردند و تحسین نمودند و آفرین گفتند و در آن روز چهارصد نفر تغییر مذهب خود دادند و طریق اهل بیت اختیار کردند، و هارون از آن روز دیگر قصد سادات نکرد و متعرض شیعیان نشد و بفرمود که حسنیه را دیگر بار خلعتهای فاخر دادند و نوازش نمود. و حسنیه را طلبید و آهسته او را گفت که از این شهر برو، هر کجا که خواهد باشد، مبادا که ترا ضایع کنند. حسنیه و خواجه او هارون را بوسیده از مجلس وی شکفته و خوشحال بیرون آمدند، و پسر عم هارون که از محبان خاندان اهل بیت بود و جمیع آنهایی که محب بودند حسنیه را نوازش و بخشش نمودند. ابراهیم شرمنده و روسیاه از سر کرسی زرین به زیر آمده... از مجلس بیرون آمده و خلیفه برایشان تمسخر [کرده] و می خندیدند و پسر عم هارون با ایشان تمسخر می نمود. و حسنیه با خواجه خود و جمعیت بسیار پنهانی از شهر بغداد بیرون آمده متوجه مدینه طیبه رسول الله شدند و خود را به خدمت امام رضا (ع) و باقی سادات اهل بیت رسانیدند».^{۱۳}

مسلم است که هم هارون در داستان هزارویک شب و هم هارون در داستان حسنیه، شخصیت داستانیند و با هارون واقعی تفاوت فاحش دارند، اما نکته این است که از همین تصویر هارون به



مطالعات فرهنگی
موسسه انسانی

شکل آدمی که باطناً شیعه است یا خیلی متشیع و متمایل به اهل بیت و شیعیان، بر می آید که نویسنده، داستان را از الگوری هزارویک شب ساخته، چرا که در هزارویک شب هارون یک چهره بر روی هم محبوب است (مثل شاه عباس در داستانهای عصر صفوی). وگرنه ابو الفتوح یا ابراهیم استرآبادی می دانسته اند که هارون در هر گوشه و کنار به دنبال علویان بود تا شکارشان کند و از بین ببرد. کیست و کدام شیعه است که شهادت جانسوز موسی بن جعفر (ع) را در زندان و زنجیر هارون فراموش کرده باشد و آن گاه چنین تصور و تصویر کند که گویا هارون دوستدار خاندان و شیعیان است، و خود تقیه می کند و میان «مخالقان» گیر کرده! مبادا خواننده تصور کند که من از دید یک شیعه امروزی به هارون می نگرم. شیعیان معاصر او نیز همین دید را داشته اند. دعبل شاعر شیعی معاصر هارون و مأمون گوید:

قبران فی طوس خیر الناس کلهم

و قبر شرم هذا من العبر

ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا

علی الزکی بقرب الرجس من ضرر^{۱۴}

که در این شعر هارون را بدترین همه مردم معرفی کرده و نعتش را «رجس» نامیده است. در آغاز داستان حسنیه هارون مخالف شیعه است و ظاهراً بر اثر بحث حسنیه تحول عقیدتی و روحی پیدا می کند: «هارون گفت ای حسنیه چه مذهب داری و کدام دین؟ [حسنیه] گفت بر طریق دین مبین حضرت محمد (ص) و اهل بیت او. هارون گفت ای حسنیه خلیفه و وصی که بود؟ حسنیه گفت ای خلیفه زمان بفرما تا علما را حاضر کنند تا آنچه گفتنی باشد بگویم... هارون یافت که بر طریق اهل بیت است. وزیر خود یحیی را طلب کرد و گفت این کنیز نه بر طریق و مذهب ماست، بفرما تا وی را بکشند. وزیر گفت: وی دعوی بزرگی کرده است، اگر چنانچه علما او را ملزم کنند وی را به قتل باید رسانید به اقیح و جوه، و اگر چنانچه علما از وی مغلوب و ملزم شوند، در این صورت رعایت او بر ذمه خلیفه لازم گردد، چرا که کنیزکی که بر جمیع علما و فضلا فائق آید، کشتن او لایق نباشد»^{۱۵}

با یک نکته مقاله را به پایان می بریم. در خاتمه داستان، ابراهیم [نظام یا ابن خالد عون] می خواهد خبثی به خرج داده باشد و حرفی می زند که هارون را بر حسنیه متغیر سازد. حسنیه حدیثی در فضیلت عباس عموی پیغمبر (جد هارون) می آورد و حمایت علی (ع) را از عباس در زمان خلافت عمر بن خطاب باز می نمایاند و خلیفه از این «رشوه» خوشحال شده، «حسنیه را بنواخت و در مجادله آزاد نمود».

از آنچه گذشت دریافتیم که چگونه مولی ابراهیم استرآبادی عالم و نویسنده زبردست عصر صفوی موفق شده است یک

داستان تفتنی با حال و هوای گناه آلود هزارویک شب را قالب یک موضوع مذهبی قرار دهد و از آن یک داستان هدفدار، با چم و خمهای دراماتیک بسازد، داستانی که بیش از چهار قرن مورد توجه خاص و عام بوده است.^{۱۶}

(۱) «از جمله محرمات که جمعی از اکابر علما تصریح به حرمت آن کرده اند خواندن و شنیدن قصههایی است که آنها دروغ است، مانند قصه حمزه و افسانههای معلوم الکذب... و یا بعضی از آنها که معلوم الکذب نیست مثل روایات موضوعه مخالفان مشتمل بر تخطئه انبیا و سبت فسوق و معاصی به ایشان، یا مدح خلفای جور، یا کرامات مبتدعه صوفیه، یا افترا بر اکابر علمای شیعه و امثال اینها، مگر اینکه غرض رد و ابطال آنها باشد یا از برای تقیه مضطر شود». تعلیقات محدث ارموی بر کتاب التقتض، ۹۹۱/۲ (به نقل از حق الیقین مجلسی، چاپ معتمدی، ورق ۲۴۳).

(۲) «از علامات منافق است رسیدن از ذکر علی (ع) و اختیار شنیدن قصههای دروغ و افسانههای مجوس و شاهنامه و غیره بر فضایل علی (ع)». حلیه المتقین مرحوم محمدباقر مجلسی، انتشارات طاهری، ۱۴۲.

(۳) ر.ک. به مقاله علی رضا ذکاتوی قراگزلو در کیهان فرهنگی، شماره ۶، تحت عنوان: «تصاویری از زندگی قرن دهم در داستانهای میرزاپرخوردار فراهی».

(۴) الذریعة، ۲۰/۷؛ تاریخ نظم و نثر... (سعید نفیسی) ۱۲۷/۱ و ۸۱۴/۲. نفیسی در سرچشمه تصوف (چاپ فروغی، ۱۳۴۶، ص ۱۵) می نویسد ترجمه دیگری از حسنیه به قلم مجلسی هست (۴). در ضمن صاحب ریاض العلماء می نویسد بعضی گفته اند که نویسنده اصل عربی حسنیه، شیخ حسین بن محمد بن الحسن صاحب نزهة التواظر و تنبیه الخاطر است، و خود این قول را رد کرده (۸۱/۲).

(۵) رساله حسنیه (چاپ شده ضمیمه حلیه المتقین)، ص ۲۰۱.

(۶) ریاض العلماء، ۷/۵ و ۷/۴؛ الذریعة ۱۵۴/۱۵. ضمناً فقراتی از رساله یوحنا در انوار التعماتیه چاپ تبریز ۱۳۷۹ ق. ج ۲، ص ۲۷۴-۵ نقل شده است.

(۷) ریاض العلماء، ۱۵۹/۲.

(۸) همان، ۷۵/۱.

(۹) نشر دانش: آقای محمدتقی دانش پژوه (فهرست نسخه های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات، ج ۱، تهران، ۱۳۳۹، صص ۲۰۸-۲۱۰) به دلایل تاریخی وقوع داستان این رساله را بسیار نامحتمل دانسته، و احتمال قوی داده است که این رساله در همان حدود سال ۹۵۸، احياناً از روی «داستان کنیز ناطفی با هارون» در قرة العین قاضی اوس ساخته شده باشد.

(۱۰) هزارویک شب، ترجمه عبداللطیف طسوجی، چاپ علی اکبر علمی، ص ۳۱۷ به بعد (با الف لیلة وليلة، چاپ کلکته، به اهتمام ولیم مکتانن «سکر ترالدولة الانجریزیة فی الممالک الهندیة» ۱۸۳۹ م. مقایسه شد).

(۱۱) رساله حسنیه (پیشگفته)، ص ۲-۳.

(۱۲) هزارویک شب، چاپ علی اکبر علمی، ص ۳۲۹.

(۱۳) رساله حسنیه (پیشگفته)، ص ۶۲-۶۳.

(۱۴) شوقی ضیف: تاریخ الأدب العربی، العصر العباسی الاول، چاپ ششم، دارالمعارف، مصر، ص ۳۲۱.

(۱۵) رساله حسنیه، ص ۶۳.

(۱۶) برای نمونه سرجان ملکم که در حدود ۱۸۱۲ م. می زیسته در بخش «عقاید اهل اسلام» از کتابش خلاصه داستان حسنیه را در چهار صفحه بزرگ می آورد که شیوع این داستان را در آن عصر نشان می دهد (تاریخ ایران، ترجمه میرزا حیرت، ۱۳۲۳ ق. ج ۲، ص ۱۸۹-۱۹۳).